

## معمای اتوبان



زینب علیپور طهرانی  
تیش

در شماره قبل خواندید که زوجی به همراه پسرشان در حال عبور از اتوبانی بودند که یکباره ماشین دچار مشکل شده و خاموش می‌شود. مرد به طور اتفاقی پایش به بخش‌هایی از جسد یک زن برخورد کرده، از ترس سوار ماشینش می‌شود و تا زمان آمدن مکانیک منتظر می‌ماند. مکانیک یکی از آشنایان اوست و به همین دلیل اتفاقی را که رخ داده برای او تعریف می‌کند. مکانیک هم با پلیس تماس می‌گیرد و سرگرد اصلانی و همکارانش به محل کشف جسد می‌رسند. مردم هم با دیدن آمبولانس و ماشین پلیس کنجکاو شده و در محل موردنظر تجمع می‌کنند. دکتر که یکی از رفقای سرگرد است، در بررسی‌های اولیه متوجه می‌شود جسد متعلق به زنی شصت و چند ساله است که خفه‌شده و حدود دو ماه از مرگش می‌گذرد. جسد برای ادامه بررسی‌ها به پزشکی قانونی منتقل می‌شود.

## ادامه داستان...

سرگرد گزارشی را که دکتر برایش در منزل آورده بود با دقت مطالعه کرد. در گزارش ذکر شده بود مقتول زنی ۶۲ ساله است که حدود دو ماه قبل با روسری خودش خفه‌شده و خیلی ناشیانه دفن گردیده بود. سرگرد از همکاری‌اش خواست که تحقیقات را برای شناسایی زن آغاز کنند. هنوز چند ساعتی نگذشته بود که محمدی، همکار سرگرد با او تماس گرفت و گفت هویت مقتول شناسایی شده است. سرگرد خودش را به سرعت به آگاهی رساند. محمدی در اتاق سرگرد منتظر بود که با دیدن او از پشت لپ‌تاپ بلند شد، ادای احترام کرد و گفت: قربان! حدود دو ماه قبل خانمی به آگاهی مراجعه کرده و گفته مادرش گم شده است. مشخصاتی که از مادرش ثبت کرده، شباهت‌های زیادی با مقتول دارد. با این حال باهاشون تماس گرفتم تا برای شناسایی بیان. سرگرد گفت: آفرین محمدی. داری راه میفتی. محمدی لبخند زد و گفت: باعث افتخاره وقتی شما ازم تعریف می‌کنی.

محمدی گفت: ممکنه کار دراکولا باشه؟

سرگرد گفت: بالاخره می‌فهمیم.

سرگرد و محمدی به سمت پزشکی قانونی حرکت کردند. در بین راه دکتر با سرگرد تماس گرفت و گفت که دختر مقتول او را شناسایی کرده اما حالش بد شده و به اورژانس خبر داده تا او را به بیمارستان منتقل کنند. دکتر نشانی بیمارستان را به سرگرد داد و هر دو به سمت بیمارستان رفتند. خانم جوانی روی تخت خوابیده و بی‌قراری می‌کرد. سرگرد در زد و به اتفاق همکارش محمدی وارد اتاق شدند. همسر زن هم کنار تخت نشسته بود و سعی می‌کرد او را آرام کند.

سرگرد گوشه‌ای ایستاد و گفت: تسلیت می‌گم خانم بهاری. می‌دونم در شرایط خوبی نیستین. اما برای پیدا کردن قاتل به کمک شما نیاز داریم. زن همچنان گریه می‌کرد. همسر خانم بهاری با سرگرد دست داد و بابت تسلیت به همسرش تشکر کرد و گفت: نسرين اصلا حالش خوب نیست. ممکنه جسامتا بزارين برای بعد؟

سرگرد می‌خواست به او پاسخی بدهد که نسرين بهاری در حالی که اشک‌هایش را پاک می‌کرد

گفت: هر سوالی دارين پيرسين. می‌خوام قاتل مادرم زود پیدا بشه.

سرگرد پرسید: چه زمانی متوجه شدین مادرتون گم شده؟  
نسرين گفت: حدود دو ماه پیش بود که خبر گم شدن مادرم رو به کلانتری دادم. مادرم عادت داشت جمعه‌ها مارو دعوت کنه برای ناهار بریم خونه. آخه از وقتی خواهرم رفت آلمان، مادرم خیلی تنها شد. مدام به همدیگه سر می‌زدیم. مادرم همیشه پنجشنبه به من زنگ می‌زد و می‌پرسید ناهار چی دوست داریم درست کنه. اما اون روز زنگ نزد. من تماس گرفتم اما جواب نداد. نگرانش شدم. چون شوهرم سر کار بود، من خودم رفتم خونه. آخه من کلید خونه مادرم رو دارم. در رو باز کردم اما خونه نبود. تا شب منتظر موندم. با خودم گفتم شاید رفته خريد اما نیومد. منم سریع رفتم کلانتری و ماجرا رو تعریف کردم.

«مادرتون فراموشی نداشت؟»

نسرين کمی مکث کرد و گفت: نه، مادر من مدام کتاب می‌خوند و جدول حل می‌کرد. مغزش مثل ساعت بود. حتی حواسش از من بیشتر جمع بود. سرگرد پرسید: اون روزی که خبر مفقودی مادرتون رو دادین، با مورد مشکوکی روبه‌رو نشدین؟

نسرين گفت: نه مثلاً چی؟

«مثل این‌که خونه به هم ریخته باشه. یا این‌که به چیزی سر جاش نباشه.»

نسرين کمی فکر کرد و گفت: نه، چیزی یادم نمیداد.

«خواهتون چند وقته رفته آلمان؟»

- شش ماهی هست برای ادامه تحصیل رفته. حالا نمی‌دونم چطوری به اون خبر بدم.

سرگرد رو به همسر نسرين کرد و گفت: آقای...

مرد گفت: مرتضوی هستم.

سرگرد پرسید: شغل شما چیه؟

مرد گفت: من کارمند بیمه‌ام.

«شما از چه زمانی متوجه شدین مادر همسرتون گم شده؟»

- خانمم تماس گرفت و خبر داد.

«مزاحم استراحت‌تون نمی‌شم. فقط این‌که از تهران خارج نشین. ممکنه سوالاتی بازم پیش بیاد.»

سرگرد و همکارش از بیمارستان خارج شدند. محمدی رانندگی می‌کرد و سرگرد در فکر فرو رفته بود.

محمدی پرسید: به نظر با پرونده پیچیده‌ای روبه‌رو هستیم.

سرگرد حرفی نزد و سرش را به علامت تایید تکان داد. محمدی گفت: به نظرتون با یه قاتل حرفه‌ای یا زنجیره‌ای روبه‌رو هستیم؟  
سرگرد گفت: نه اتفاقاً به نظر خیلی ناشی میاد. محمدی گفت: آخه مثل مقتولین پرونده دراکولا خفه شده.

سرگرد گفت: شاید می‌خواد ذهن مارو منحرف کنه. چون دراکولا این‌قدر ناشیانه قربانی‌هاشو دفن نکرده.

محمدی گفت: یعنی یه نفر داره ادای دراکولا رو درمیاره؟

سرگرد حرفی نزد. محمدی او را به منزلش رساند و رفت. سرگرد کنش را روی میبل انداخت، لپ‌تاپ و پرونده‌هایش را روی میز گذاشت و آنها را بررسی کرد. برای خودش نیمرو درست کرد و پشت میز کارش شام خورد. نیمه‌های شب هم همان‌جا خوابید. صبح با صدای زنگ موبایلش بیدار شد. به ساعت مچی‌اش نگاه کرد. ساعت ۱۰ بود. سریع از جا پرید و تلفنش را جواب داد. محمدی بود. تلفنی به او خبر داد که جسد زن دیگری پیدا شده است. سرگرد سریع خودش را به آگاهی رساند. زن ۷۰ ساله‌ای با روسری خفه شده و در اتوبان رها شده بود.

محمدی گفت: کار دراکولا ست؟

سرگرد گفت: باید بررسی کنیم. دکتر گزارش رو آماده کرده؟

- تا چند دقیقه دیگه براتون ایمیل می‌کنه.

سرگرد پشت کامپیوتر نشست و گفت: هویت جسد مشخص شده؟

محمدی گفت: بله. خانم رشوند، ۷۰ ساله که دیشب جسدش توی اتوبان پیدا شده. یه پسر داره که معتاده و چند ماهه توی کمپ هست.

سرگرد گفت: چطور شناسایی شده؟

محمدی گفت: توی جیبش کارت شناسایی داشته اما چیزی همراهش نبوده. انگار قاتل می‌خواست که ما خیلی زود مقتول رو پیدا و شناسایی کنیم. فکر کنم این بار دراکولا روش کارشو عوض کرده.

سرگرد از روی صندلی‌اش بلند شد و در اتاق قدم زد. کنار پنجره رفت و به بیرون خیره شد.

## داستان

## تیش

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم | ۷

چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۵۸

## من «کلفت» قروا طواری نمی‌خوام

در این بخش حوادث قدیمی را دوباره بازخوانی می‌کنیم؛ حوادثی بسیار قدیمی که فقط برخی افراد سن و سال‌دار آن را به یاد دارند و بازخوانی آن با همان ادبیات و نثر و تکرار قدیمی، برای ما و نسل قدیم بسیار جذاب و یادآور خاطرات آن زمان خواهد بود. در این شماره، اخبار سال ۱۳۵۳ که در مجله جوانان امروز منتشرشده را مرور می‌کنیم.

صاحبخانه «کلفت» خود را به اتهام قروا طواری بودن از خانه بیرون کرد و کلفت به کلانتری رفت تا ببیند آیا حق دارد آرایش کند و تمیز و نظیف باشد یا نه.

مریم در حالی که موهای بلندش را روی شانه ریخته بود، به خبرنگار جوانان امروز (سال ۱۳۵۳) گفت: مشکل من با این خانم اینه که اون می‌گه من کلفت قروا طواری نمی‌خوام! منم میگم کلفت چشه؟ مگه من آدم نیستم؟ نباید مثل هر دختری آرایش کنم؟

مریم، دختر ۱۸ ساله‌ای است که در کلانتری ۱۱ تهران با خبرنگار شهری ما گفت‌وگو می‌کرد. او افزود: من اهل رشت هستم. از ۹ سالگی پدرم مرا در یک خانواده تهرانی به کلفتی گماشت و از آن موقع تاکنون من اینجا کار می‌کنم. ولی «خانم» خیلی اذیتم می‌کند. سابق بر این، بچه بودم و چیزی سرم نمی‌شد، ولی حالا ۱۸ ساله هستم و می‌فهمم. دلم می‌خواهد در قبال آن همه زحمت که می‌کشم، گاهی که از خانه بیرون می‌آیم، آراسته باشم. چقدر لباس کهنه بپوشم؟ خانم می‌گوید تو نباید موهایت را دور شانه‌هایت بریزی. آخر این هم شد حرف؟ هر بار که می‌آیم دست و رویم را با صابون بشویم، فریاد می‌زنند: اوهو... اوهو... اینو باش... من کلفت قروا طواری نمی‌خوام. درحالی که من قروا طواری نیستم و فقط دلم می‌خواهد آراسته باشم و این گناه نیست. من میل دارم هر وقت از خانه بیرون می‌روم، سر و ضعی آراسته داشته باشم. این تنها دلخوشی من است. چون تمام حقوقم را پدرم از من می‌گیرد و من دیناری پول ندارم که با پول آن برای خودم حتی یک دست لباس بخرم. خانم هم همیشه لباس‌های کهنه و پاره‌اش را به من می‌دهد در حالی که من هم انسان هستم؛ جوانم و هزاران آرزو دارم.

از مریم می‌پرسم: چطور شد تصمیم گرفتی به کلانتری بیایی؟

مریم جواب داد: چون امروز خانم آخرین حرفش را به من زد. او وقتی دید دارم با صابون صورتم را می‌شویم، با من یکی، بدو کرد و گفت: یا هر طوری که من می‌خواهم و می‌گویم باید باشی و بپوشی و رفتار کنی، یا توی این خانه جایب نیست.

من هم به کلانتری آمدم که ببینم قانون چه می‌گوید؛ آیا من حق دارم تمیز و نظیف باشم و لباس نو بپوشم یا نه؟! ...